

موزقعه از دیدگاه روانشناسی

(۲۰)

جلال ستاری

از تمدن و فرهنگ پدید آمده‌اند، اما نمونه‌های مشخص اینگونه ایزدان و قتل آنان نزد اقوام کشاورز و نیز در استرالیا بازیافته میشود، لکن بندرت نزد اقوام شکارچی آفریقائی دیده شده‌اند. بموجب اسطوره استرالیائی غولی به شکل نهنگ مردمان را می‌بلعید تا آنانرا با بعضی اسرار و رموز آشنا کند، مردم که ازین نیت آگاه نبودند او را کشتند. اما غول- ایزد پیش از مردن (پیش از آنکه کاملاً به شکل نهنگ درآید و به دریا فرو شود) مراسم تشرف به اسرار را به مردمان آموخت و این همان مراسم است که مرگ و رستاخیز را بصورت تمثیلی مجسم میسازد. بروایت يك اسطوره آفریقایی غولی مدعی بود که مردمان را می‌بلعد و تازه ونو بیرون می‌دهد. اما چون فقط يك نیمه از کسانی را که می‌بلعید پس می‌داد بدست مردم کشته شد.

براین قیاس در مراسم تشرف به اسرار سالک مبتدی را در کلبه‌ای که نمودار شکم غول است تازبانه می‌زنند و شکنجه می‌کنند و این شکنجه که نمایشگر هضم شدن و به تحلیل رفتن نوجوان در شکم غول است، آنقدر ادامه دارد تا استاد یا پیر اعلام کند که غول سالک بلعیده را پس داده است.

مراسم مربوط به آغاز دوران بلوغ در آفریقا که شامل سنت خخته کردن است بقرار زیر است: پیران و استادان که تجسم درندگان خداوار یا ایزدان بصورت جانوران درنده‌اند، نوجوان را از راه خخته کردنش مجازاً می‌کشند. این قتل که رستاخیزی بدنبال دارد مبتنی بر این اعتقاد اساطیری است که حیوانی آغازین مردمانرا می‌کشد تا آنانرا بصورتی دیگر (تغییر یافته یعنی بهتر) زنده کند، اما بفرجام خود حیوان نیز بقتل رسد. این واقعه اساطیری در مراسم و آداب خخته کردن

کشتن رب النوع بگفته میرسد ادبیات کاریست پر خیر و برکت زیرا پس از کشته شدنش چیزی که برای زندگانی آدمی قدر و قیمت و اهمیت بسیار دارد پدیدار میگردد. رب النوع مقتول در مراسمی که منظمأ و هر چند گاه یکبار به یاد کشته شدنش برقرار میشود و نیز در جانوران و گیاهانی که از جسم او زاده میشوند همیشه زنده می‌ماند و هنوز نیز زنده است. این رب کشته شده هیچگاه فراموش نمیشود چون خاصه پس از مرگ سخت سوعدند و مورد نیاز مردمان است. قتل رب النوع نوع زندگانی آدمی را دگرگون می‌کند. در بعضی اساطیر، انسان پس از این قتل، میرنده صاحب جنسیت میشود و در بعضی دیگر قتل او الهام بخش آداب تشرف یعنی مراسم و تشریفات است که با بجا آوردنش انسانی طبیعی (کودک) به مرد فرهنگی تغییر می‌یابد.

این ارباب انواع اشکال گوناگون دارند، زندگانشان در روی زمین کوتاه است و پس از کشته شدن بدست مردمان هیچکس بخونخواهی آنان بر نمیخیزد و ارباب انواع نیز کینه و نفرتی نسبت به قاتلان خود ندارند، برعکس به آنان می‌آموزند چگونه باید از مرگ و جسد بیجانشان سود برند و بهره‌برداری کنند. زندگانی این ارباب انواع مرموز است. غالباً از اصل و منشأ آنان آگاهی نداریم. همینقدر می‌دانیم که به روی زمین آمده‌اند تا یار و یاور مردمان باشند و با مرگشان یعنی کشته شدن بدست مردمان بزرگترین خدمت به بشر را انجام دهند. از سوئی عمر ایزدان کوتاه است و از سوی دیگر قتلشان بوجود آورنده مقتضیات حیات انسانی است. با تحقیقات موجود در حال حاضر بدرستی نمی‌توان دانست این ایزدان کی و در کدام مرحله و پایه

هرنوجوان زنده، و تکرار میشود، بدین معنی که نوجوان توسط جانوری وحشی (که بصورت استاد راهنما مجسم شده) کشته میشود و دوباره با پوشیدن یا دربر کردن پوست همان حیوان زنده میشود.

نتیجه اینکه در همه این اساطیر:

۱ - موجودی فوق طبیعی مردمان را می کشد تا بتواند آنانرا با اسرار و رموز آشنا سازد.

۲ - مردمان که از فضیلت سری این قتل و مرگ خبر ندارند از راه انتقام جوئی آن موجود عجیب را می کشند اما تشریفات و مراسم مرموزی که یادآور همین واقعه قتل است وضع می کنند.

۳ - در این مراسم و آداب وجود تصویر یا شیئی مقدسی که معرف بدن یا صدای آن موجود شگرف است یادآور ذات فناپذیر اوست.

آموزش این اساطیر اینست که قتل موجودی آسمانی، پدید آوردنده مراسم و آدابی باطنی است که با بجا آوردن آن آدی به مرتبه ای عالی تر از حیات میرسد یا پا به مرحله ای نو (مثلاً مرحله بلوغ) می گذارد. نکته جالب نظر اینکه این قتل، جنایت پنداشته نمیشود چون اگر کشتن حیوان جنایت بنظر می آمد خاطر آن هرگز بطور منظم طی مراسمی خاص زنده و تکرار نمی گشت. اینگونه اساطیر نشان دهنده شرایط و مقتضیات کنونی حیات انسان، قوانین حاکم بر رفتار و کردار انسان و اصل گیاهان غذایی و جانوران و مرگ و نهادهای مذهبی و جز آن هستند. این موجودات فوق طبیعی می میرند اما این مرگ نابودی و عدم محض نیست چون آنان بطور قطع نمی میرند، بلکه در آثاری که از خود بجا می نهند همیشه زنده اند. در واقع کشته شدن آنان بدست اجداد اساطیری انسان، نوع و ماهیت زندگی آدمیانرا دگرگون کرده است و همزمان با این قتل رابطه و پیوندی ناگسستنی میان موجودات الهی و مردمان خاکی پدید آمده است چون از آنروزگار است که انسان از ایزدان توشه می گیرد و سیراب میشود.

اینک به دو نمونه از این کشتار رمزی اشاره می کنیم:

« عملی که نشانه بی از روان یا منش تپاه شده کی اوس است بتفصیل در دینکرت و زادسپرم (دینکرت کتاب هفتم فصل ۲ - زات سپرم فصل ۱۲ بند ۷ - ۲۵) نقل شده و آن چنین است: او هر مزدگای آفریده بود که خاصیتی شگفت انگیز داشت. بدین معنی که هرگاه اختلافی درباره سرحدات ایرانیان و تورانیان پدید می آمد این گاو با کوفتن پای خود بر آنجا که مرز بود، اختلاف را از میان می برد. کی اوس بر آن شد که این گاو را بکشد و علت او در این کار بتدل زات اسپرم چنین بود که میخواست قسمتی از توران را در قلمرو حکومت خود آورد و اگر گاو زنده میماند کاوس نمی توانست این

تجاوز را جامه حق ببوشاند. لیکن، بروایت دینکرت گناه کشتن و تپاه شدن گاو بر گردن تورانیان بود زیرا داوری و حکومت این حیوان همواره خلاف آرزوهای آنان بود. پس بجادوی روان کاوس را تپاه کردند و او را با کشتن آن حیوان بر آن داشتند که سودخویش را پایمال کند. خلاصه کلام آنکه کی اوس به پهلوانی سریت نام که از شش برادر خود خردتر بود فرمان داد گاورا بکشد. لیکن همینکه سریت بگاوتزدیک شد گاو بزبان آدمیان با او سخن گفتن آغاز کرد که اگر باین گناه مبادرت کنی دچار ملامت و سرزنش وجدان خواهی شد و زرتشت پیغامبر آینده، نام ترا بیدی یاد خواهد کرد.

« سریت بنزد کاوس بازگشت و سخنان گاو را بازگفت، لیکن چون شاه از روی بیخردی در کشتن گاو اصرار ورزید، آن پهلوان فرمان او را پذیرفت و گاورا بکشت. پایان و نتیجه این داستان را تنها در زات سپرم میتوان یافت و آن چنین است:

« سریت از جنایتی که خود آلت آن شده بود؛ پشیمان گشت و از کی اوس درخواست تا او را بقتل آورد و بدو گفت که اگر چنین نکند او خود پادشاه را خواهد کشت. پس کی اوس بدو فرمان داد تا بجنگلی رود و گفت که در آنجا بدست جادوی که بهیئات سگی ماده درمیاید کشته خواهد شد. سریت بجنگل روی آورد، چون سگ را دید براو حمله ور شد و او را بزد، ناگهان آن سگ ماده بدوسگ افزایش یافت و با هر ضربتی که او بر سگان وارد می آورد عدد سگان دو برابر میشد تا آنکه شماره آنها به هزار رسید و این سگان سریت را خسته و مقتول کردند».

« گاوی که اهور مزدا آفرید تا در جنگهای سرحدی حکم تخلف ناپذیر باشد، از روی گاو اساطیری «اوکدات» (آوگدت) ساخته شده است که قتل آن بدست اهریمن یکی از حوادث اصلی خلقت محسوب میگردد.

... در داستان گاو سرشوگ یا هذا گوش که در روز رستاخیز بدست سوشیانس کشته خواهد شد اثر دیگری از داستان این حیوان اساطیری ملاحظه میشود.

« گاو اوکدات نخستین حیوانی است که اهور مزدا با نخستین بشر گیه مرتن خلق کرد و انگر می نیو (اهریمن آنرا از میان برد) ».

حکایت حاسب کریم الدین و بلوقیا در هزار و یکشب نیز از همین قماش است: بلوقیا پسرملکی از بنی اسرائیل در جزیره ای ماری می بیند «از بلور سفیدتر که در طبق زرین نشسته و آن طبق

۱ - «ساحره ای که بصورت سگی ماده آشکار میشود و با هر ضربت دو برابر میگردد شباهتی با مار چند سر افسانه ای Lerne دارد که هر سر آن را ببرند سری بجای آن میروید».

بدوش ماری بود مانند پیل و آن مار ملکه ماران بود» که یملیخا نام داشت. یملیخا داروی درد ملک گرزوان است، اگر او کشته شود ملک گرزوان از رنجوری خلاص یابد. حاسب، شهور وزیر ملک گرزوان رنجور را به مکان ملکه ماران رهنمون می‌شود. وزیر دید «ماری بزرگی پیل از چاه بدر آمد که آتش از چشم و دهان او مانند اخگر فرومی‌ریخت و در پشت آن مار طبقی بود زرین و مرصع به‌در و گوهر و در میان آن طبق ماری بود که آن مکان از پرتو او روشن گشت و روی او چون روی آدمیان بود و با زبان فصیح سخن می‌گفت و همان مار، ملکه ماران بود». ملکه ماران به حاسب می‌گوید:

«چون بخانه وزیر برسی او بتو گوید که این مار ذبیح کن و گوشت او را سه‌پاره کن، تو بگو که من ذبیح نتوانم کرد و سخن او را نپذیر تا او خود مرا ذبیح کند و گوشت من پاره پاره ببرد، پس چون مرا بکشد و گوشت من پاره پاره ببرد آنگاه رسولی از نزد ملک گرزوان آمده او را بحضور ملک بخواند، آنگاه وزیر گوشت مرا دردیگ مسین بگذارد و دیگ بر کانون نهد و بتو گوید که در زیر این دیگ آتش بیفروز تا چربی گوشت بیرون آید، آنگاه چربی گوشت او را گرفته در شیشه بگذار و ساعتی صبر کن تا خنک شود و تو او را بنوش که در بدن تو رنجی و المی نماند و همه دردها از تنت بیرون کند، پس چون دوباره از گوشت چربی آید آن چربی گرفته در شیشه بگذار تا من او را بنوشم که مرا دردی در کمر است تا از آن درد بهبودی یابم، القصه وزیر دو شیشه بتو بسپارد و این وصیتها بگذارد و خود در پیش ملک رود، تو آنگاه آتش در زیر دیگ بیفروز و بار نخستین که از گوشت چربی بیرون آید تو او را گرفته در شیشه بگذار و از بهرنوشیدن او نگاه‌دار و از نوشیدن آن بر حذر باش، پس چون دوباره از گوشت چربی بدر آید او را گرفته بشیشه دیگر بگذار و از بهرنوشیدن خود نگاه‌دار، پس چون وزیر از نزد ملک باز گردد و از تو شیشه دومین بخواد تو شیشه نخستین باو ده و ببین که بروی چه خواهد رفت، پس از آن تو شیشه دومین بنوش، چون تو او را بنوشی دل تو خانه حکمت شود، پس از آن گوشت از دیگ مسین بدر آور و در ظرف مسین بگذار و او را بده تا ملک بخورد، چون ملک او را بخورد و گوشت در شکم او جای گیرد تو روی ملک را بدستار چه فرو بند و تا هنگام ظهر صبر کن تا شکم او خنک شود پس از آن چیزی از شراب بروی بنوشان که او در حال بهبودی یابد و رنجوری او بقدرت خداوند برود. پس ایشان رفتند تا بخانه وزیر برسیدند. وزیر بحاسب گفت با من بخانه اندر آئی، چون وزیر و حاسب بخانه اندر شدند امر او لشکریان پراکنده گشته هر یک از پی کار خود رفتند. حاسب طبقی را که ملکه ماران در آن بود از سر زمین نهاد، آنگاه وزیر باو گفت ملکه را ذبیح کن، حاسب گفت من ذبیح کردن نتوانم و در تمامت عمر

انداخت و او را بختن بفرمود ملك از هنگام عصر تا وقت مغرب بخت تا اینکه گوشت درشکم او بگردید پس از آن حاسب ملك را بیدار کرده چیزی از شراب بوی بنوشانید و او را باز بختن بفرمود ملك تا بامداد بخت چون بامداد شد باو چنان کرد که روز پیش کرده بود تا اینکه در سه روز هر سه پاره گوشت باو بخورانید. در آن هنگام ملك را خوی از فرق تا قدم بگرفت و تا ساعتی خوی از تن او همی رفت تا اینکه ناخوشیهای او برفت و در تن او از رنجوری چیزی نماند پس از آن حاسب کریم الدین باو گفت اکنون باید بگرما به اندر شوی پس ملك را بگرما به اندر برده تن او را بشت و او را از گرما به بدر آورد ملك را اندام چون نقره خام شد و حالش از حالت نخستین بهتر بود . «

ملك زنده باد ملك از این سخن خشمگین شد و بمریدن وزیر سخت بگریست و امرا و بزرگان دولت بگریستند ، آنگاه ملك گفت اکنون وزیرشهور در غایت تندرستی نزد من بود و او رفت که گوشت از برای من بیاورد ، سبب مرگ او چه شد و او را چه حادثه روی داد؟ حاسب کریم الدین آنچه از خوردن چربی مار بوزیر رفته بود بملك باز گفت ملك را اندوهی سخت روی داد و بحاسب گفت پس از وزیرشهور حالت من چگونه خواهد بود؟ حاسب گفت ای ملك زمان اندوهگین مباش که من در سه روز ترا معالجت کنم و در تن تو چیزی از ناخوشیها برجا نگذارم ملك گرزوان را از شنیدن این خبر خاطر بگشود و بحاسب گفت قصد من اینست که از این بلیت خلاص شوم اگر چه پس از یکسال باشد آنگاه حاسب برخاسته گوشت ملكه ماران پیش آورد ، پاره ازو گرفته بملك بخورانید و دستار چه بروی ملك

تصویر باجوج مأجوج از کتاب خسرو شیرین

